

شخصیت واقعی فردوسی

می بینید دوستان که حکومت ضحاک افسانه ای یا بردیای تاریخی را ما به غلط، به اشتباه، مظهری از حاکمیت استبدادی و خودکامگی و ظلم و جور و بیداد فردی تلقی کرده ایم. به عبارت دیگر شاید تنها شخصیت باستانی خود را که کارنامه اش به شهادت کتیبه ی بیستون و حتی مدارکی که از خود شاهنامه استخراج می توان کرد سرشار از اقدامات انقلابی توده نی است بر اثر تبلیغات سوئی که فردوسی براساس منافع طبقاتی و معتقدات شخصی خود برای او کرده به بدترین وجهی لجن مال می کنیم و آنگاه کاوه را مظهر انقلاب توده نی به حساب می آوریم در حالی که کاوه در تحلیل نهائی عنصری ضد مردمی است.

به این ترتیب پذیرفتن در بست سخنی که فردوسی از سرگریزی عنوان کرده به صورت یک آیه ی مُزَل، گناه بی دقتی ما است نه گناه او که منافع طبقاتی یا معتقدات خودش را در نظر داشته.

سیاست رژیم ها در جهان سوم، ارتجاعی و استثمارگری است. هر رژیم با بلندگوهای تبلیغاتی اش از یک سو فقط آنچه را که خود می خواهد یا به سود خود می بیند تبلیغ می کند و از سوی دیگر با سانسور و اختناق از انتشار هر فکر و اندیشه نی که با سیاست نفع پرستانه ی خود در تضاد ببیند ممانع می شود. می بینید که تاکنون هیچ محققى به شما نگفته است که شاهنامه ی فردوسی، اگر در زمان خود او حدود هزار سال پیش از این- مبارزه برای آزادی ایران عرب زده ی خلیفه زده ی ترکان سلجوقی زده را ترغیب می کرده امروز باید با آگاهی بدان برخورد شود نه با چشم بسته. بلندگوهای رژیم سابق از شاهنامه به عنوان «حماسه ی ملی ایران» نام

می برد حال آنکه در آن از ملت ایران خبری نیست و اگر هست همه جا مفاهیم وطن و ملت را در کلمه ی شاه متجلی می کند. خوب، اگر جز این بود که از ابتدای تأسیس رادیو در ایران هر روز صبح به ضرب دمبک زورخانه توی اعصاب مردم فرویش نمی کردند. آخر امروزه روز فرّ شاهنشهی چه صیغه ای است؟ و تازه به ما چه که فردوسی جز سلطنت مطلقه نمی توانسته نظام سیاسی دیگری را بشناسد؟

در ایران اگر شما بر می داشتید کتاب یا مقاله یا رساله نی تألیف می کردید و در آن می نوشتید که در شاهنامه فقط ضحاک است که فرّ شاهنشهی ندارد پس از توده ی مردم برخاسته؛ و این آدم به فلان و بهمان دلیل محدودیت های اجتماعی را از میان برداشته و دست به اصلاحات عمیق اجتماعی زده پس حکومتش به خلاف نظر فردوسی حکومت انصاف و خرد بوده؛ و کاوه نامی بر او قیام کرده اما یکی از تخم و ترکه ی جمشید را به جای او نشانده پس در واقع آنچه به قیام کاوه تعبیر می شود کودتایی ضدانقلابی برای بازگرداندن اوضاع به روال استثماری گذشته بوده، اگر خوب به آستین تان نمی کردند این قدر هست که دست کم به ماحصل تتبعات شما در این زمینه اجازه ی انتشار نمی دادند و اگر هم به نحوی از دستشان در می رفت به هزار وسیله می کوبیدندتان. چنان که بر سر برداشت های من از حافظ، استادان شاخ پشیمی فرهنگستانی رژیم در کمال وقاحت رای صادر فرمودند که مرا باید به محاکمه کشید، و بعد که اوضاع عوض شد بکلی جلوی انتشارش را گرفتند.

خوب. پس حقایق و واقعیات وجود دارند و آنجا هستند: توی شاهنامه، توی سنگ نبشته ی بیستون، توی دیوان حافظ، توی کتاب هائی که خواندن شان را کفر و الحاد به قلم داده اند، توی فیلمی که سانسور اجازه ی دیدنش را نمی دهد و توی هر چیزی که دولت ها و سانسورشان به نام اخلاق، به نام بدآموزی، به نام پیش گیری از تخریب اندیشه و به هزار نام و هزار بهانه ی دیگر سعی می کنند توده ی مردم را از مواجهه با آن مانع شوند. در هر گوشه ی دنیا، هر رژیم حاکمی که چیزی را ممنوع

الاتنشار به قلم داد من به خودم حق می دهم که فکر کنم در کار آن رژیم کلکی هست و چیزی را می خواهد از من پنهان کند.

پاره نی از نظام ها اعمال سانسور را با این عبارت توجیه می کنند که: «ما نمی گذاریم میکروب وارد بدن مان بشود و سلامت فکر ما و مردم را مختل کند.»- آنها خودشان هم می دانند که مهمل می گویند. سلامت فکری جامعه فقط در برخورد با اندیشه ی مخالف محفوظ می ماند. تو فقط هنگامی می توانی بدانی درست می اندیشی که من منطقت را با اندیشه ی نادرستی تحریک کنم. من فقط هنگامی می توانم عقیده ی سخیفم را اصلاح کنم که تو اجازه ی سخن گفتن داشته باشی. حرف مزخرف خریدار ندارد، پس تو که پوزه بند به دهان من می زنی از درستی اندیشه ی من، از نفوذ اندیشه ی من می ترسی. مردم را فریب داده ای و نمی خواهی فریب آشکار شود. نگران سلامت فکری جامعه هستید؟ پس چرا مانع اندیشه ی آزادش می شوید؟ سلامت فکری جامعه تنها در گرو همین واکسیناسیون بر ضدخرافات و جاهلیت است که عوارضش درست با نخستین تب تعصب آشکار می شود. برای سلامت عقل فقط آزادی اندیشه لازم است. آنها که از شکفتگی فکر و تعقل زیان می بینند جلو اندیشه های روشنگر دیوار می کشند و می کوشند توده های مردم احکام فریبکارانه ی بسته بندی شده ی آنان را به جای هر سخن بحث انگیزی بپذیرند و اندیشه های خود را براساس همان احکام قالبی که برایشان مفید تشخیص داده شده زیرسازی کنند. توده نی که بدین سان قدرت خلاقه ی فکری خود را از دست داده باشد برای راه جستن به حقایق و شناخت قدرت اجتماعی خویش و پیدا کردن شعور و حتی برای توجه یافتن به حقوق انسانی خود محتاج به فعالیت فکری اندیشمندان جامعه ی خویش است زیرا کشف حقیقتی که این چنین در اعماق فریب و خدعه مدفون شده باشد ریاضتی عاشقانه می طلبد و به طور قطع می باید با آزاد اندیشی و فقدان تعصب جاهلانه پشتیبانی بشود که این هم ناگزیر در خصلت توده ی گرفتار چنان شرایطی نخواهد بود.

این ماجرای ضحاک یا بردیا یک نمونه بود برای نشان دادن این اصل که حقیقت چقدر آسیب پذیر است، و در عین حال، زدودن غبار فریب از رخساره ی حقیقت چقدر مشکل است. چه بسا در همین تالار کسانی باشند با چنان تعصبی نسبت به فردوسی، که مایل باشند به دلیل این حرف ها خرخره ی مرا بجوند و زبانه را از پس گردنم بیرون بکشند؛ فقط به این جهت که دروغ هزار ساله امروز جزو معتقداتشان شده و دست کشیدن از آن برایشان غیرمقدور است.

پیشینیان ما گفته اند «آفتاب زیر ابر نمی ماند و حقیقت سرانجام روزی گفته خواهد شد.» این حکم شاید روزگاری قابلیت قبول داشته و پذیرفتنی بوده اما در عصر ما که کوچک ترین خطائی می تواند به فاجعه ای عظیم مبدل شود به هیچ روی فرصت آن نیست که دست روی دست بگذاریم و بنشینیم و صبر پیش گیریم که روزی روزگاری حقیقت با ما بر سر لطف بیاید و گوشه ابروی نشان مان بدهد.

امروز هر یک از ما که اینجا نشسته ایم باید خود را به چنان دستمایه ای از تفکر منطقی مسلح کنیم که بتوانیم حقیقت را بو بکشیم و پنهان گاهش را بی درنگ بیابیم. ما در عصری زندگی می کنیم که جهان به اردوگاه های متعددی تقسیم شده است. در هر اردوئی بتی بالا برده اند و هر اردوئی به پرستش بتی واداشته شده. امیدوارم دوستان، که نه خودتان را به کوچه ی علی چپ بزنید، نه سخن مرا به گونه ای جز آنچه هست تعبیر و تفسیر کنید. اشاره ی من مطلقاً به بت سازی و بت پرستی نوبالغان نیست که مثلاً مایکل جکسن قرتی یا محمد علی کلی، کتک خور حرفه ای برایشان به صورت خدا در می آید. اشاره ی من به بیماری کودکانه تر، اسف انگیزتر و بسیار خجالت آورتر کیش شخصیت است که اکثر ما گرفتار آنیم. مائی که کلی هم ادعایان می شود، افاده ها طبق طبق، و مثلاً خودمان را مسلح به چنان افکار و اندیشه های متعالی می دانیم که نجات دهنده ی بشریت از یوغ بردگی جدید است. بله، مستقیماً به هدف می زنم و کیش شخصیت را می گویم. همین بت پرستی شرم آور عصر جدید را می گویم که مبتلا به همه ی ما است و شده است نقطه ی افتراق و

عامل پراکندگی مجموعه‌ی از حسن نیت‌ها تا هر کدام به دست خودمان گرد خودمان حصارهای تعصب را بالا ببریم و خودمان را درون آن زندانی کنیم. انسان به برگزیدگان بشریت احترام می‌گذارد و از مشعل اندیشه‌های آنان روشنایی می‌گیرد اما درست از آن لحظه‌که از برگزیدگان زمینی و اجتماعی خود شروع به ساختن بت آسمانی قابل پرستش می‌کند نه فقط به آن فرد برگزیده توهین روا می‌دارد بلکه علی‌رغم نیات آن فرد برگزیده، برخلاف تعالیم آن آموزگار خردمند که خواسته است او را از اعماق تعصب و نادانی بیرون کشد بار دیگر به اعماق سیاهی و سفاهت و ابتدال و تعصب جاهلانه سرنگون می‌شود. زیرا شخصیت پرستی لامحاله تعصب خشک مغزانه و قضاوت دگکاتیک را به دنبال می‌کشد، و این متأسفانه بیماری خوف‌انگیزی است که فرد مبتلای به آن با دست خود تیشه به ریشه‌ی خود می‌زند.

انسان خردگرای صاحب فرهنگ چرا باید نسبت به افکار و باورهای خود تعصب بورزد؟ تعصب ورزیدن کار آدم جاهل بی‌تعلق فاقد فرهنگ است: چیزی را که نمی‌تواند در باره‌اش به طور منطقی فکر کند به صورت یک اعتقاد در بست پیش ساخته می‌پذیرد و در موردش هم تعصب نشان می‌دهد. چوبی را نشانش بده بگو تو را این آفریده، باید روزی سه بار دورش شلنگ تخته بزنی هر بار سیزده دفعه بگویی من دوغم. کارش تمام است. برو چند سال دیگر برگرد بهش بگو خانه خراب! این حرکات که می‌کنی و این مزخرفاتی که به عنوان عبادت بلغور می‌کنی معنی ندارد!- می‌دانید چه پیش می‌آید؟- می‌گیرد پای همان چوبی که می‌پرستد درازت می‌کند به عنوان کافر حریبی سرت را گوش تا گوش می‌برد!- این را بهش می‌گوئیم تعصب. حالا بفرمائید به این بنده‌ی شرمنده بگوئید چرا تعصب نشان دادن آن بابا جاهلانه است، تعصب نشان دادن ما که خودمان را صاحب درایت هم فرض می‌کنیم عاقلانه؟ تبلیغات رژیم‌ها هم درست از همین خاصیت تعصب ورزی توده‌ها است که بهره‌برداری می‌کنند. دست کم برای ما ایرانی‌ها این گرفتاری بسیار محسوس است.

از نهضت عظیم تصوف که چشم ببوشیم و دلایل نضج و نفوذ آن را استثنا کنیم، به علل متعددی که یک خفقان سنتی دو هزار و پانصد ساله را بر قلمرو موسوم به ایران تحمیل کرده است اندیشمندان وطن ما- که از قضا تعدادشان چندان هم کم نبوده- هرگز به درستی نتوانسته اند پاک و ناپاک و شایسته و ناشایسته و درست و نادرست افکار و عقاید را چنان که باید با جامعه در میان نهند. توده که غافل و نادان و بی سواد ماند و تعصب جاهلانه کورش کرد، اندیشه و فرهنگ هم از پویائی می افتد و در لاک خودش محبوس می شود و در نتیجه، تبلیغاتچی های حرفه ای می توانند هر اندیشه‌ئی را بر زمینه‌ی تعصب عامه قابل پذیرش کنند. وقتی لقب جبار آدم خواری مثل شاه صفی را بگذارند ظل الله، یارونی که همه‌ی فکر و ذکرش الله است چه کند؟

نمونه می دهم:

یکی از پرشکوه ترین مبارزاتی که طی آن ملتی توانسته است تمام فرهنگ خود را به میدان بیاورد و به پشتوانه‌ی آن پوزه‌ی اشغالگران را به خاک بمالد نهضت تصوف در ایران بوده است.

همه می دانیم که ایرانیان فریب در باغ سبزی را خوردند که اعراب با شعار مساوات و عدل و انصاف به آنها نشان داده بود. بحران های اجتماعی ایران هم به این فریب خوراکی تحرک بیشتری بخشید تا آنجا که می توان گفت دفاعی از کشور صورت نگرفت و دروازه ها از درون به روی مهاجمان گشوده شد. اما اعراب با ورود به ایران شعارهای خود را فراموش کردند و روشی با ایرانیان در پیش گرفتند که فی الواقع رفتار فاتح با مغلوب و خواجه با برده بود. کار عرب صحراگرد در ایران به جایی رسید که وقتی پیاده بود ایرانی حق نداشت سوار مرکب بماند. وقاحتش به آنجا رسید که بگوید اگر سنگ و خوک و ایرانی از جلو نمازخانه بگذرد نماز عرب باطل است!

عرب بیابانگرد بی فرهنگ به ملتی که فرهنگی عمیق داشت و به مظاهر هنری خود به شدت دلبسته بود گفت موسیقی حرام است، شعر مکروه است، رقص معصیت است، هنرهای تجسمی (نقاشی و حجازی و چهره سازی و پیکرتراشی) کفر محض است. اما ایرانی با همه ی فرهنگش به پاخاست و در برابر این تحریم ایستاد و به جنگ آن رفت و بر بنیاد همان دینی که هرگونه تجلی ذوق و فرهنگ و هنر را به آن صورت فجیع منع کرده بود نهضت تصوف را تراشید و عاشقانه ترین شعر زمینی را و موسیقی را و رقص را در قالب قول و سماع به خانقاه ها برد. زیباترین معماری را به عنوان معماری اسلامی ارائه داد و گنبد‌هایی بالای این مسجد و آن مزار به وجود آورد که رنگ در آنها موسیقی منجمد است و طرح ها و نقش های آن به حقیقت تجلی عقده ی ممنوعه و سرکوفته ی رقص. این نهضت نه فقط فرهنگ ایرانی را نجات بخشید بلکه تمامی احساسات ملی و ضدعربی ایرانیان را هم از طریق عناصر و اشکال نمادین همچون متلکی به خورجین هنر اسلامی چپاند. نقوش هنرهای اسلامی ایران از این لحاظ به راستی قابل مطالعه است: مثلاً طرح موسوم به بته جقه همان سرو است. سروی که از فراسوهای آئین زرتشت می آید و برای ایرانیان درخت مقدس بوده، و نشانه ی جاودانگی و سرسبزی ابدی، که لابد ردیف های آن را در کنده کاری های تخت جمشید دیده اید. قوس ها و دوایر طرح معروف به اسلیمی نیز، اگر از من بپرسید می گویم همان انار- میوه مقدس زرتشتی- است که استیلیزه شده و گلش به شعله های آتش می ماند که یادآور آتشکده ها است و سرش به تاج کیانی می ماند.